



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیست و یکم





خانم نرگس از نروژ





با سلام و عرض ادب
خلاصه و برداشتی از غزل ۳۰۷۴ ارائه شده در برنامه ۹۱۵ را تقدیم حضورتان می‌کنم:

مسلم آمد یارِ مرا دل‌افروزی
چه عشق داد مرا فضلِ حق، زهی روزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

قضا و کن فکان با اتفاقات و انسان‌های دور و برمان، دردهای ذخیره شده درون ما را نمایان می‌کند، طوری که علناً متوجه می‌شویم توده‌ای از درد در ما زندگی می‌کند، ولی با تکرار ابیات مولانا و گوش کردن به برنامه گنج حضور روزی ما می‌شود که ناظر دردهای خود باشیم و بتوانیم با اتقو و انصتو و کشیدن درد هشیارانه از ریختن آن دردها به فکر و عمل خود پرهیز کنیم و انرژی ذخیره شده در آن دردها از ما آزاد می‌شود و هشیاری به تله افتاده از دردهای گذشته آزاد شده و شادی بی سبب‌رهایی این هشیاری‌ها و بخشش خودمان و دیگران را تجربه کنیم و نیروی قدرت و هدایت زندگی را بگیریم.

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
 رهِدِم از کُله و از سَر و کُله دوزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

من‌های ذهنی که می‌خواهند جنس ما را من‌ذهنی تعیین کنند و یا من‌ذهنی ما که می‌خواهد مسئله و مانع و دشمن بسازد و با دید درد دنیا را نگاه می‌کند را انکار می‌کنیم و با تغییر دید که اشکال در من است نه هیچکس دیگر دیگر کلاه دوزی و دردسازی برای خود و دیگران نمی‌کنیم و سر جای خود می‌نشینیم و اعمال خود را باز بینی می‌کنیم که کجای راه را اشتباه رفتیم، صبر و شکر خود را بازبینی می‌کنیم و از زندگی عذرخواهی می‌کنیم برای داشتن این دردها و ذخیره کردن زندگی در دردهایمان.

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

وقتی هشیاری حضور در خود جمع می‌کنیم آگاه می‌شویم که به چه صورت اتقوا و پرهیز را رعایت نکرده‌ایم و کجاها خود را نمایش داده‌ایم؟ کجاها مقاومت و قضاوت کرده‌ایم؟ کدام قسمت از هشیاری ما در دردهایی در گذشته جا مانده و به گذشته سفر می‌کنیم؟ در اثر کدام قرین‌ها به گذشته و درد و احساس خبط می‌افتیم که باید از آنها پرهیز کنیم؟ کدام قرین‌ها یا افکار ما را به حرص و اطمینان خود می‌دارند؟ هوای خود را کجاها باید ترک کنیم؟ کدام هم‌هویت‌شدگی‌ها به من درد می‌دهند؟ کدام عادت را باید تغییر دهیم؟
کدام دید و باور من غلط است؟

چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک
اگردمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

وقتی پرهیز کنم از انرژی گرفتن از همانیدگی هایی چون خودنمایی، تأیید گرفتن، حرص ورزیدن برای رسیدن به همانیدگی ها، انرژی حضور در من جمع می شود و بی خود شادی حاصل از خواندن ابیات و شناسایی ها را به فعالیت های حریصانه برای جلب توجه نمی دهیم و روی خود متمرکز می شویم که من به چه منظوری به این جهان آمده ام، هشیاری حضور من در کجاها گیر افتاده و کجاها نیاز به کار و رعایت قانون جبران دارم. این هشیاری ناظر تنها وقتی تیز می شود که خوش پوز بوده و از شیر شیطان خود را باز کنم، از دردسازی و درد دادن و از تأیید و خوشی گرفتن از همانیدگی ها پرهیز کنم.

چو جانِ جانِ شده ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟
 چو کانِ زر شده ای، حبه یی چه اندوزی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اکنون که با آموزش‌های آقای شهبازی و مولانا آگاه شدیم که همه چیز درون خودمان است تنها با پذیرش و فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه می‌توانیم هشیاری را آزاد کرده و بر هشیاری خود قائم شوم و قدرت و هدایت را از درون خودم بگیرم، پس دیگر نیازی نیست من ذهنی بیافم که هوا و خواستن از بیرون و مسئله و دشمن سازيست، با تیز شدن شناخت ابزارهای ذهنم مثل خواستن، حق با من است، تمرکز روی دیگری، قضاوت، زندگی خواستن از وضعیت و آدم‌ها، شکایت، توقع، مال من، گذشته یا آینده رفتن، هر چه بیشتر و بهتر، عدم رعایت قانون جبران، کش دادن کارها، فرار کردن از زیر درد هشیارانه و انعکاس مسئولیت و درد به دیگران، این‌ها را شناسایی و پرهیز می‌کنم.

به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را
 به خضر و چشمهٔ حیوان بکن قلاووزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۷۴

تمام انسان‌ها، حریف یا خواجه تاش ما در برابر زندگی هستند، با استقرار در این لحظه، فضاگشایی در برابر قرین‌هایمان با رعایت انصتوا، عدم واکنش و عدم قضاوت و دیدن زندگی در آنها و فضاگشایی در اطراف آنها، آنها را نیز به فضاگشایی و صبر دعوت می‌کنیم. با عذرخواهی، رفع سوء تفاهمات، با بخشیدن و تقاضای بخشش کردن، با همکاری و کمک رساندن، با ارتعاش عشق و محبت، عدم ایرادگیری و انتقاد و میل به عوض کردن فقط با تمرکز بر خود و کار کردن روی خودمان.

شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴



با مردن به ویژگی‌های من‌ذهنی و انکار دردها و هواهای من‌ذهنی، شادی بی‌سبب، صبر و شکر و پرهیز را در خود احساس می‌کنیم و این همان شکر زندگیست که با شکر و انرژی همانیدگی‌ها و دردها متفاوت است.

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی
بپر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

هوای من‌ذهنی ما در خواستن همانیدگی‌ها و خودنمایی کردن و حرص برای دردسازی برای خود یا دیگران، و کم‌یابی اندیشی آن آتشی است که پر و بال هشیاری ما را می‌سوزاند.
با نظارت بر آن‌ها و پرهیز از آن‌ها پر و بال هشیاری ما بیهوده بر اثر انرژی‌های بد همانیدگی‌ها و درد‌ها نمی‌سوزد و می‌توانیم از همانیدگی‌هایی که در رنجش‌ها و یا دردها یا اجسام و انسان‌ها به دام افتاده بپرم.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

رعایت انصتوا برای اینکه زندگی از درون من حرف و عمل کند همواره لازم است در غیر این صورت اگر ذهنم و زبانم را خاموش نکنم در حباب ذهنم فقط صدای من ذهنی من انعکاس می یابد نه وحی زندگی.

با عشق و احترام 
نرگس از نروژ 



آقای مهران از کرج



بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماند گنج حکمتها نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

به نام خداوند مهرگستر

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور
عنوان پیغام: لیست امراض انسان برگرفته از غزل ۲۶۶۰ دیوان شمس از برنامه ۷۵۳

این غزل تماماً از زبان زندگی خطاب به انسان همانیده است. در هر ۱۰ بیت این غزل، ده مرتبه کلمه «گشتی» به عنوان ردیف استفاده شده است. «گشتن» در این غزل به معنای «شدن» است. «شدن» های این غزل به شرح زیر می باشد:

۱. بیچاره شدن (چاره جویی از من ذهنی بیچاره)
۲. غم خواره شدن (خوردن غم فراق همانیدگی ها)
۳. پاره پاره شدن (پخش شدن در همانیدگی ها)
۴. آواره شدن (در جهان بیرون، زندگی جستن)
۵. تخته گهواره شدن (منقبض شدن فرم یا چهار بُعد انسان)
۶. خار شدن (تنزل کردن به مرتبه همانیدگی ها)
۷. هرکاره شدن (اجرای تمام امور من ذهنی)
۸. دَرساره شدن (توسل به خانه ذهن)
۹. اماره شدن (مطیع امر من ذهنی بودن، همان نفس اماره)
۱۰. مست غمزه خماره شدن (بالقوه مست خدا بودن)

مولانا در ۹ بیت اول تمام مرض‌های ما را لیست می‌کند و به ما نشان می‌دهد، تا با توجه به زندگی خودمان آن امراض را شناسایی کنیم و در بیت آخر، ما را به سوی خاموشی و فضاگشایی دعوت می‌کند، تا به اصل خود در این تن زنده شویم.

چرا ز اندیشه‌ی بیچاره گشتی؟
 فرورفتی به خود، غمخواره گشتی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

زندگی می‌گوید «چرا ز اندیشه‌ی بیچاره گشتی؟» یعنی چرا با ماندن در ذهن و تسلسل افکار، بیچاره و عاجز شده‌ای؟ وقتی چاره‌جویی ما از من‌ذهنی باشد، قطعاً ما بیچاره خواهیم شد. اندیشه من‌ذهنی، درد و جدایی از زندگی را چاره کار می‌داند. درد و جدایی اگر چاره بود، انسان من‌ذهنی این قدر از غم و غصه تغذیه نمی‌کرد. «فرورفتی به خود» یعنی منقبض شدی و من ساختی. این من ساختگی عاشق غم است. من‌ذهنی اگر غم تغذیه نکند، بقایی نخواهد داشت. بنابراین می‌کوشد با غم خوردن توسط انسان، خود را زنده نگه‌دارد. تمام کشتارهای دنیا و جنگ و ستیزه انسان‌ها نتیجه بقای من‌ذهنی است.

مرض شناسایی شده در این بیت:
 ✓ تسلسل افکار
 ✓ چاره‌جویی از من ذهنی بی‌چاره
 ✓ ساختن یک منِ ساختگی که تغذیه‌اش غم است.

تو را من پاره پاره جمع کردم
 چرا از وسوسه صدپاره گشتی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

قبل از ورود هشیاری انسانی به تن، ما به صورت جمع یا واحد در عالم الست مستقر بودیم. وقتی وارد جهان فرم و ماده شدیم، خداوند هشیاری ما را در جسمی دمید و ما به صورت «پاره پاره» در نقاط مختلف زمین، از رحم مادر زاییده شدیم. وقتی می‌گوید «تو را من پاره پاره جمع کردم» این بدان معناست که ما با وجود تقسیم شدن به عنوان جسم در این جهان، بتوانیم دوباره به عنوان هشیاری حضور، «جمع» و وحدت را تجربه کنیم.

قرار بر این بود که ما ابتدا یک هشیاری جسمی ضعیفی را تشکیل بدهیم، سپس آن را رها کرده و وحدت و یکی شدن با خدا را تجربه کنیم. اما انسان در قالب من‌ذهنی «از وسوسه صد پاره» شده است. من‌ذهنی مخالف وحدت است، زیرا او وحدت را نمی‌شناسد. سازوکار من‌ذهنی، خاصیت شناسایی وحدت و یکی شدن را ندارد. به همین دلیل است که سوی «وسوسه»های خود به این جهان سوق دارد. و همچنین تمایل به چیزهایی دارد که می‌تواند آن‌ها را از طریق حواس پنجگانه شناسایی کند. و چون فقط چنین قابلیت‌هایی دارد، تمام تلاش خود را می‌کند که هشیاری ما را در صدها چیز بیرونی قسمت یا «پاره پاره» کند.

مرض شناسایی شده در این بیت:

- ✓ پاره‌پاره شدن هشیاری در جهان فرم
- ✓ عاجز شدن در شناسایی وحدت زندگی

ز دارالمُلک عشقم رخت بردی
 در این غربت چنین آواره گشتی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰
 *دارالمُلک: شهر حکومت نشین یا پایتخت (نماد فضای یکتایی)

چرا مولانا فضای یکتایی را با اصطلاح «دارالمُلک عشق» بیان می کند؟ «دارالمُلک» به معنای شهری ست که حاکم یا پادشاه در آن جا مستقر است. کسی که از این شهر به شهری دیگر مهاجرت کند، این بدان معناست که از مرکز حکومت دور شده و طبیعتاً از امکانات کم تری هم برخوردار خواهد شد و دیگر در آن شهر کسی او را تحویل نمی گیرد. زیرا او آن جا غریب و «آواره» است. او از پادشاه فاصله گرفته است! پس از مدتی او مجبور خواهد شد که به دیار خود بازگردد. مولانا می خواهد بگوید که تو از فضای یکتایی به فضای محدود ذهن «رخت بردی» یعنی سفر کردی. در آن جا «آواره» شدی.

چرا ما در جهان بیرون غریب هستیم؟ زیرا ما به وطن خود تعلق داریم. وطن ما «دارالملک عشق» است. اگر ما از جنس جهان فرم بودیم، این چنین «آواره» و سرگردان نمی ماندیم. شکر خدا که در این «غربت»، بزرگی همچون مولانا ما را از وطن اصلی خود، آگاه کرد و تابلوهای راهنما را مقابل چشمان دلمان قرار داد، تا ما قبل از مرگ تن، حضور در «دارالملک عشق» را تجربه کنیم. انسان های آواره، من های ذهنی هستند. آنها از هر کس و از هر چیزی که زندگی می خواهند، دست رد به سینه اش میزنند. زیرا زندگی را از آفلین طلب می کنند.
مرض شناسایی شده در این بیت:

- ✓ به غربت ذهن رفتن
- ✓ با مقاومت در فضای غریب ذهن ماندن
- ✓ آوارگی در همانیدگی ها

زمین* را بهر تو گهواره کردم
 فسرده* تخته گهواره گشتی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰
 *زمین: نماد فرم انسان، چهار بُعد «تن، هیجان، فکر، جان»
 *فسرده: افسرده

زندگی یا خدا می گوید من، خودم را به عنوان هشیاری یا روح، در فرم یا «گهواره» تو دمیدم. حال چرا مولانا می گوید فرم ما «گهواره» است؟ «گهواره» محلی ست برای آسایش و راحتی کودک و باید جنس لطیف و نرمی داشته باشد. زیرا کودک، بدن بسیار ظریف و لطیفی دارد. کودک که نماد هشیاری ماست، بسیار لطیف است. پس باید «گهواره» به لطافت و نرمی کودک باشد. ما باید با فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی، فرم خود را به لطافت زندگی تبدیل کنیم، تا در این زمان موقتی که در این جهان هستیم، از جنس لطافت کودک یا هشیاری حضور بشویم.

اما انسان با من‌ذهنی، مدام این گهواره را به سفتی و ناراحتی «تخته» می‌کند و اجازه نمی‌دهد ما از جنس لطافت زندگی بشویم. «فسرده» شدن انسان همان غم‌خوارگی ست، که در بیت اول به آن اشاره شد. انسان با تغذیه غم، افسرده می‌شود و لطافت و نرمی خود را در همانیدگی با غم از یاد می‌برد. چرا می‌گوییم از یاد می‌برد؟ زیرا او قبل از ایجاد همانیدگی‌ها تجربه زیبایی و لطافت زندگی را داشته است.

مرض شناسایی شده در این بیت:

✓ انقباض و تخریب فرم یا چهاربُعد

✓ فراموش کردن لطافت اصیل خود یا زندگی

روان کردم ز سنگت آب حیوان*
 به سوی خشک رفتی، خارِ گشتی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰
 *آب حیوان: آب زندگانی (دم ایزدی)

در این بیت مولانا از همان تخته گهواره صحبت می کند که انسان به وسیله من ذهنی خود تشکیل داده است. زندگی می گوید من آب حیات را پیوسته و مستمر، به سوی جسم سنگ شده ات روانه کرده ام، اما تو مخالف جریان آب زندگی، در حرکت هستی. این مخالفت و مقاومت، تو را در درگاه زندگی خار و حقیر کرده است. درست است که ما در خشک زار ذهن دست و پا می زنیم، اما همیشه آب زندگانی در دسترس ماست. زندگی می خواهد که این آب حیات بخش و زنده کننده، مرکز سنگ ما را دربرگیرد، اما ما با من ذهنی، می خواهیم مرکز سنگ ما وجود ما را دربرگیرد، این مقاومت است.

اولین خاصیت من‌ذهنی که باید در ابتدای راه زنده شدن از میان برداشته شود، همین مقاومت است. مقاومت که برداشته شد، پس از آن ما به دنبال آب حیات در مرکز خود خواهیم بود و دیگر به‌سوی خشکی جذب نخواهیم شد. من‌ذهنی از جنس خشکی و تخته‌بودن است. بنابر قانون جذب، بدیهی است که به‌سوی خشکی جذب شود و ما را با وجود داشتن آب حیات، به‌سوی خشکی بکشاند. پس هیچ‌امیدی به این من‌ذهنی نیست که بخواهد حتی سر سوزنی به ما کمک کند. پس تنها راه ما این است که با فضاگشایی و تسلیم، به‌سوی آب حیات برویم و این مرکز سنگ شده‌مان را در آن بپوشانیم تا دیگر نتواند عرض اندام کند.

مرض شناسایی شده در این بیت:

- ✓ مقاومت در برابر سنگ‌نگه‌داشتن مرکز
- ✓ کور شدن نسبت به زندگی توسط من‌ذهنی

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است
 چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

مولانا از زبان زندگی، ما را «فرزندِ جان» خطاب می‌کند. ما فرزندِ زندگی هستیم. پس یعنی قیّم و سرپرست ما زندگی است. منظور مولانا این است که اوست که پدر و مادر ماست و ما به‌عنوان فرزندِ زندگی، باید تابع قوانینِ زندگی باشیم. کارِ زندگی عشق است. پس ما به‌عنوان امتدادِ زندگی، باید کارمان عشق باشد. عشق، فضاگشایی در این لحظه ابدی است. عشق، تنها مأموریت انسان در این جهان موقت است. انسان مثل کودکی است که دست مادر را رها کرده و در بازار شلوغ ذهن و همانیدگی‌ها گم شده است و از گریه و زاری دست برنمی‌دارد. بزرگی مانند مولانا او را در میان آن شلوغی پیدا کرده و دست او را به دست مادر خود بازمی‌گرداند.

در مصرع دوم می‌گوید ای انسان چرا تو از پیشه‌ات اصلی‌ات فاصله گرفتی و در این جهان شلوغ، مشغول به کارهای بیهوده هستی؟ «هرکاره» شدن، اتلاف انرژی در راستای یافتن زندگی در بیرون است که می‌توان آن را کارافزایی تلقی کرد.

مرض شناسایی شده در این بیت:

✓ جستن زندگی در جهان موقت و آفل

✓ انجام هر کاری به جز فضاگشایی و بازگشت به این لحظه ابدی

ز آن خانه که تو صد زخم خوردی
 به گرد آن در و درساره* گشتی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰
 *درساره: درگاه

ما از کدام خانه «صد زخم» خوردیم؟ همان خانه‌ای که مولانا آن را غربت نامید. زخم را غربت ذهن می‌زند. شهری که از شاه خبری نباشد، بیگانگان به ما صدمه خواهند زد. من ذهنی بیگانه‌ایست که ما را در دیار خود غریب گیر آورده و پشت هم به ما آسیب می‌زند. سلاح من ذهنی برای زخمی کردن ما چیست؟ غم‌خوارگی. غم، مادر تمام دردهای من ذهنی است. دردهایی مانند خشم، ترس، حس ناامنی و شک، به غم منتهی می‌شوند. زندگی می‌گوید با وجود تمام زخم‌هایی که از من ذهنی خوردی، باز هم حول محور آن می‌تنی و تمایل به زخمی شدن داری. تو عاشق درد شده‌ای. ای انسان چقدر باید درد بکشی تا بفهمی که نباید درد بکشی؟ چرا به گرد درد و غم چنبره زده‌ای؟ من ذهنی با درد، تو را می‌راند به سوی زندگی، اما تو هزارباره به گرد آن طواف می‌کنی.

مرض شناسایی شده در این بیت:
 ✓ تمایل فراوان به درد کشیدن
 ✓ عدم دریافت پیغام دردهایی که به ما پیغام (زنده شو) می دهند

در آن خانه که صد حلّوا* چشیدی
 نگشتی مطمئن، اماره* گشتی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰
 *صد حلّوا: بی نهایت شیرینی زندگی (صد نماد بی نهایت است)
 *اماره: امر کننده (من ذهنی)

ما در الست یا خانه اصلی مان، از شیرینی صد حلّوای زندگی سراسر عشق شدیم و پس از استقرار در این تن در سنین ۱۰ سال به بالا، شروع کردیم به فراموش کردن اصل بی نهایتمان. به راستی خانه اصلی ما کجاست؟ خانه اصلی ما پشت حصار خانه ذهن است. زمانی که از ذهن خارج بشویم، تنها یک خانه می ماند که آن خانه زندگی است. خانه ای سراسر حلوا و شیرینی.

حال باید بدانیم که خانه اصلی انسان چگونه شناسایی می شود؟ از طریق خانه ذهن. یعنی ابتدا باید درد غربت و جدایی را بچشیم، سپس به خانه زندگی برسیم. زندگی به انسان می گوید چرا با وجود این که حلوائی زندگی را چشیدی، راه آن را گم کرده ای و تحت امر و دستور من ذهنی گشته ای؟ چرا هیچ وقت از دیوار ذهن فراتر نرفتی تا بینی آن طرف چه گلستانی را از دست داده ای؟ تو اهل خانه ای هستی که از جنس جسم نیست. اما معصومانه در اجسام و هم هویت شدگی ها سرمایه گذاری شده ای و این اجسام به محض متلاشی شدنش، تو را به درد خواهند کشاند.

مرض شناسایی شده در این بیت:

✓ فراموش کردن خانه اصل انسان

✓ آشفتگی چهاربعد، در اثر حبس شدن در خانه تاریک ذهن

خمش کن، گفت، هشیاریت آرد
 نه مست غمزه * خماره * گشتی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰
 *غمزه: عشوه، دلربایی
 *خماره: می فروش زن (مونث)

در بیت آخر نسخهٔ امراض ذکر شده در ۹ بیت قبل را می‌دهد. نسخهٔ مولانا به ما خاموشی است. خاموشی یعنی ای هشیاری جامد، دست از فعالیت بردار تا بتوانم خانهٔ زندگی را از پشت دیوار ذهن بینم و به سوی آن روانه شوم. یک لحظه خاموش کردن ذهن ما را به تجربه هشیاری اصیل خود می‌رساند. در مصرع دوم مانند بیت قبل ما را یادآور الست می‌کند که در آن شیرینی زندگی را چشیدیم.

می‌گویند غیر از این است که تو بالقوه مست زندگی هستی؟ «مست غمزه خماره» تجربه ما در عالم الست است. «خماره» به معنای می‌فروش مؤنث است. منظور مولانا این است که زندگی زیبا، لطیف و مستی‌بخش است. باده او بی‌نهایت است و همچنین جام ما بی‌نهایت گنجایش باده بی‌نهایت را دارد. بنابراین انسان از جنس بی‌نهایت زندگی است و توانایی معراج را دارد. پس خموش کن تا مستانه بشوی.

سپاس بی‌کران از جناب شهبازی و تمام مشتاقان گنج حضور

مهران از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com